

بر خورد

آرا و اندیشه‌ها

که چرا از قتل‌های بی‌حساب به‌دست کسانی مانند صادق خلخالی در روزهای اول انقلاب و بعد قتل‌های زنجیره‌ای و کشته‌شدن کسانی مثل داریوش و پروانه فروهر در کتاب خودتان ننوشته‌اید، ولی به‌عکس قتل کسانی را که خیانت ایشان بر رضاشاه مسلّم شده (مثل نصرت‌الدوله فیروز، سردار اسعد بختیاری و تیمورتاش) و وی دستور دستگیری آن‌ها را داده، با این تفصیل نوشته‌اید؟ مورخ باید از نوشتن واقعیت نهراسد و بر فرض که بگویید اجازه‌ی چاپ این قسمت‌ها را در کتاب به شما نمی‌داده‌اند، به عقیده‌ی من بهتر بود که اصلاً تاریخ حقوق ایران را نمی‌نوشتید، تا آن‌که آن را فقط تا آغاز انقلاب اسلامی بنویسید و نقاط ضعف رضاشاه و محمدرضاشاه را بدون مقایسه‌ی آن دوره با وضع پس از انقلاب، بر قلم بیاورید.

✓ چرا از ۱۸ تیر نوشتید؟!

فائزه مجیدی - تهران

از ماهنامه‌ی محبوب و دلخواه خودم گله دارم و زیاد هم که امسال از کنار واقعه‌ی حمله به کوی دانشگاه در ۱۸ تیر و جنبش دانشجویی با سکوتی تلخ گذشته بودید و در شماره‌های ۳۰ و ۳۱ که هر دو در اول و آخر تیر ۱۳۸۵ چاپ شد، نسبت به این موضوع، بازتابی ندیدم. همان‌طور که آقای دکتر مصطفی معین (وزیر علوم وقت) در مصاحبه‌ی بی‌که اخیراً با مهدی فخرزاده کرده و در مطبوعات چاپ شده بود، صریحاً گفته است، فاجعه‌ی کوی دانشگاه، محصول یک فرایند فکری و سیاسی به‌شمار می‌رود و برای تحلیل آن باید به مبانی فکری آمران و ماموران حمله به کوی دانشگاه توجه کرد. ماهنامه‌ی حافظ لااقل از جهت نظری و فکری می‌توانست این قضیه را تحلیل کند. به نظر من فاجعه‌ی ۱۸ تیر، یکی از بزرگ‌ترین حوادث سیاسی پس از پیروزی انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ بود و جا داشت که در مجله‌ی فرهنگی - سیاسی مستقلی مثل حافظ، مظلومیت دانشجویان، موضع‌گیری‌های وزیر علوم و رییس‌جمهوری وقت و انحراف این واقعه که به آشوب‌های خیابانی و احیاناً سقوط خاتمی منجر می‌شد، مطرح گردد.

✓ از هفت سین تا پنج‌سین

عسگری ابراهیمی جویباری (عضو هیات علمی دانشگاه آزاد) - ساری
در شماره‌ی ۲۶، آخر اسفند ۱۳۸۴، ضمن استفاده از مقاله‌ی ارزشمند آقای طغرل طهماسبی از مراغه که در صفحه‌ی ۹ درباره‌ی هفت‌سین آورده‌اند، نکته‌ی ذیل به اطلاع می‌رسد:
استاد علامه جلال‌الدین همایی در اثر ماندنی خود، **فنون بلاغت و صناعات ادبی** (موسسه‌ی نشر هما، چاپ نوزدهم، ۱۳۸۰، ص ۳۸۴) این بیت فردوسی را در بحث اقتباس آورده‌اند:
از این پنج‌سین روی رغبت متاب
شب و شاهد و شمع و شهد و شراب
و سعدی نیز از این بیت اقتباس فرموده است:
شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی
غنیمت است، دمی، روی دوستان بینی

✓ مشروطیت و نقد تاریخ حقوق ایران

مسعود کوشا - تهران

«ویژه‌نامه‌ی یکصدمین سال مشروطیت» شما در حالی که مصادر رسمی فرهنگی کشور مشروطیت را به سود خود «مصادره» کرده بودند، بسیار متعادل و متوازن بود. من، هم‌چنین کتاب **تاریخ حقوق ایران** شما را خریدم و خواندم و مخصوصاً از بخش مربوط به تحولات حقوقی و قضایی ایران در عصر مشروطه بسیار استفاده کردم و دانستم که اولین خواسته‌ی ایرانیان تاسیس «عدالت‌خانه» بوده است. در این‌جا دو نکته را با شما و خوانندگان ماهنامه، در میان می‌گذارم:
۱ - مشروطیت موجب ایجاد نظام حقوقی قانونمند نوینی شد. قوانین مدنی ضمن توافق با روح شریعت، الزامات زمان و مقتضیات جدید را نیز ملحوظ می‌داشت و بدین‌گونه راه را برای تاسیس نهادهای مدنی و قانونی در کشور باز کرد که پایه و اساس آن‌ها (به‌رغم فراز و شیب‌هایش) تاکنون پایدار مانده است. این امتیاز مسوولان برنامه‌ریزی در دوره‌ی رضاشاه بود که با حفظ «روح» شرع، قوانین جدید و نهادهای جدید را در کشور ایجاد کرد.
۲ - دومین انتقادی که به کتاب تاریخ حقوق شما دارم، این است

☑ تابعیت سوئیسی مصدق و اقتراح حافظ

محمدباقر رضوانی - قم

در پاسخ آقای دکتر مصطفی شهرام که در صفحه‌ی ۱۰۶ شماره‌ی ۳۰ جواب مرا به خیال خود داده‌اند و اجتهاد در برابر نص نموده و مثل آقایان اسماعیل رزم‌آسا از تهران و کامران طاهری از شیراز و سید کرم‌الله رضایی از اصفهان و احمد ذوالقدر از تهران و... به بنده حمله کرده‌اند و با سیاه کردن صفحات مجله از مصدق دفاع می‌کنند، باید عرض کنم که اولاً برابر ماده‌ی ۹۸۹ قانون مدنی، هر تبعه‌ی ایرانی که پس از ۱۲۸۰ شمسی تابعیت خارجی تحصیل کند، از اشتغال به وزارت و وکالت مجالس مقننه محروم است و ثانیاً، مصدق به تصریح و اقرار خودش در **خاطرات و تألمات** می‌گوید:

«من همیشه در این فکر بودم که اگر روزی نتوانم در ایران به وطن خود خدمت کنم، محل اقامت خود را در سوئیس قرار بدهم و از همین لحاظ در آن‌جا کارآموزی کرده، تصدیق‌نامه‌ی وکالت گرفتم و چون استفاده‌ی از این شغل موکول به تحصیل تابعیت بود، درخواست تابعیت نمودم». (ص ۱۱۸)

لذا به حکم «اقرار العقلا علی انفسهم جائز» مسلم است که شخص دکتر مصدق با حساب و کتاب یعنی با سبک و سنگین کردن علایق خود، پس از اتمام تحصیلات حقوقی خود در سوئیس، ترجیح داده است که در آن‌جا کارآموزی وکالت کند و پروانه‌ی وکالت به‌دست بیاورد و برای این‌کار هم درخواست تابعیت سوئیسی نموده است. پنجاه / پنجاه ممکن بود که مصدق پس از اخذ تابعیت سوئیسی مثل هزاران ایرانی دیگر در اروپا مقیم شود، همان‌جا بماند و دیگر به ایران برنگردد. آیا واقعاً ایران از برنگشتن او متضرر می‌شد؟ اولاً پیشنهاد ملی کردن نفت را خسرو اقبال از لندن به اسکندری و سپس حسین فاطمی در تهران به جبهه‌ی ملی دادند. بنابر این بود و نبود شخص معینی مثل مصدق، در انجام آن تأثیری نداشت. ثانیاً، نفت در تمام کشورهای دیگر حتی در پادشاهی آل سعود در عربستان هم امروز ملی است. اگر مصدق با انگلیس در نمی‌افتاد، کودتایی نمی‌شد که بعد شاه ضعیف و فراری به دیکتاتور تبدیل شود و چون در داخل مملکت زمینه ندارد، وابسته به آمریکا شود و با لایحه‌ی ایالتی و ولایتی به دستور آمریکا نه تنها به حذف روحانیت و مذهب بلکه به مخالفت با قرآن مجید در این کشور شیعه‌نشین اقدام نماید.

اما در موضوع اقتراح شما درباره‌ی برترین چهره‌ی تاریخی ایران که باز نام مصدق را در میان آورده‌اید!

آقای دکتر امین! شما به دلالت مقالات علمی، حقوقی، ادبی و تاریخی که تاکنون در همین مجله‌ی خودتان نوشته‌اید، مرد دانشمند زحمت‌کشیده‌ی هستید، چرا شما باید به‌عنوان یک آدم عاقل در مملکتی که کلینی، شیخ صدوق، شیخ طوسی، ملاصدرا، خواجه نصیر طوسی، امام خمینی، علامه طباطبایی و امثالهم رهبران فکری آن بوده‌اند، به‌جای تقویت اهداف مقدس انقلاب، از مصدق این همه مدحی کنید. بنده فقط یک مقایسه‌ی کوچک می‌کنم و دیگر با شما کاری ندارم و آن این است که شما خودتان به‌عنوان یک آدم بی‌غرض،

فقط مقایسه بفرمایید بین دکتر مصدق و امام خمینی. دکتر مصدق چون با علم و عمل و سیاستمدار نبود، خودش نصف عمرش را در زندان و تبعید گذرانید و بعد از رنجاندن آیت‌الله کاشانی از خودش به ملت هم کودتای ۲۸ مرداد را و قرارداد کنسرسیوم را تحمیل کرد و با خفت و گمنامی هم مرد. اما امام خمینی حتا در تبعید در عراق و پاریس با عزت زیست، بعد هم انقلاب بزرگی را رهبری کرد. شاه را ساقط نمود و جمهوری اسلامی ایران را تاسیس کرد، بزرگ‌ترین تشییع جنازه‌ی تاریخ را داشت و حالا هم مرقد مطهر او از بزرگ‌ترین آرامگاه‌ها در خاورمیانه است. آیا بینکم و بین‌الله کدام یک موفق و شایسته‌ی «چهره‌ی برتر»‌ند.

☑ قصیده‌ی مشتاق سمنانی قبلاً چاپ شده!

عبدالرفیع حقیقت (رفیع) - تهران

بعد از عرض سلام و آرزوی سلامتی آن دوست دیرین عزیز در پاسخ مطالب مندرج در صفحه‌ی ۵۲ ماهنامه‌ی شماره‌ی ۳۱ **حافظ** زیر عنوان «قصیده‌ی چاپ نشده از مشتاق سمنانی» ارسالی قدرت‌الله رجیبی (از سمنان) به استحضار می‌رساند:

جای بسی تأسف و تألم و تحسر فرهنگی‌ست، همان‌طور که بارها در آثار متعدد خود منعکس کرده‌ام، متأسفانه باسوادان این سرزمین برخلاف کشورهای پیشرفته‌ی جهان از خواندن کتاب به‌طور عادت مستمر امتناع دارند و حتا کتاب‌های مربوط به شهر خود را نیز نمی‌خوانند، به‌همین جهت طبق آمار سازمان جهانی یونسکو هر ایرانی در سال فقط ۲ دقیقه و نیم کتاب می‌خواند و آن‌هم تقریباً مربوط به یک‌دوره‌ی خاص می‌باشد. در این میان از همه مهم‌تر این‌که افراد کتاب‌خوانده‌ی محدودنگر، اظهار نظرهای قاطع و عالمانه‌ی در منقولات خود ارائه می‌دهند که نماینده‌ی ناآگاهی و عدم تسلط آشکار آنان در مطالب ارائه شده‌ی خودشان می‌باشد. برای نمونه اظهار نظر ناآگاهانه و به ظاهر خودپسندانه‌ی آقای قدرت‌الله رجیبی است که نوشته‌اند:

«قصیده‌ی به‌خوانندگان ماهنامه‌ی وزین **حافظ** تقدیم می‌دارم، از مرحوم حسین مشتاق سمنانی متوفی ۱۳۲۶ قمری که تا به‌حال در جایی به‌چاپ نرسیده است، غیر از دو سه بیت از آن در **تذکره‌الشعرا**ی سمنان. کلیه‌ی اشعار این مرحوم که همه را با خط بسیار زیبای خود نوشته بود، بیشتر به‌خاطر خط خوبش مردم از فرزندان آن مرحوم گرفته و به‌غارت برده‌اند و در حال حاضر نیز چیزی نزد نوه‌های او موجود نیست.

این قصیده، سینه به سینه تا به‌حال محفوظ مانده و نسخه‌ی موجود، تحریری‌ست از آن‌چه توسط پسرخاله‌ی مرحوم مشتاق که مداح بود و حضرت آیت‌الله مرحوم علامه محمدصالح حائری مازندرانی معروف به علامه‌ی سمنانی اکثر جمعه‌ها این مداح را وادار می‌کردند که این قصیده را برای ایشان بخوانند، می‌خوانده و شخصی اهل ذوق آن‌را یادداشت کرده و نزد خود نگهداری نموده بود که فتوکپی آن نیز به پیوست تقدیم حضورتان می‌گردد. استدعا از استاد

امین و گردانندگان مجله‌ی **حافظ** این که پس از اصلاح و غلط‌گیری در صورت امکان دستور درج آن را در **ماهنامه‌ی حافظ** صادر فرمایند که از بوته‌ی فراموشی در ادبیات ایران به‌درآید!!»

در صورتی که اگر ایشان قدری به خود زحمت می‌دادند یا از صاحب‌نظران آگاه می‌پرسیدند، این قصیده‌ی ۱۴۰ بیتی مشتاق سممانی از سال ۱۳۴۴ خورشیدی تاکنون در چهار کتاب مستقل که سه کتاب آن مربوط به استان سممان است، به‌طور کامل به شرح زیر چاپ و منتشر شده که ایشان هیچ‌گونه اطلاعی از آن نداشته، یا داشته و نخواسته ابراز کنند؟!!

۱- نخست در **تاریخ قومس**، تالیف رفیع، چاپ اول سال ۱۳۴۴، چاپ سوم سال ۱۳۷۰، از صفحه‌ی ۴۷۶ تا ۴۸۷.

۲- در **نگین سخن** (شامل شیواترین آثار منظوم ادبیات پارسی)، جلد دوم چاپ اول سال ۱۳۵۴ خورشیدی و چاپ دوم سال ۱۳۶۴ خورشیدی از صفحه‌ی ۳۰۰ تا ۳۱۰ در ۱۱ صفحه.

۳- در **تاریخ جنبش‌های مذهبی در ایران**، تالیف رفیع، جلد چهارم از صفحه‌ی ۱۸۷۶ تا ۱۸۸۷ در ۱۱ صفحه، چاپ سال ۱۳۷۷ از انتشارات موسسه‌ی پژوهشی کومش.

۴- کتاب **سممان، دیار وارستانگان**، تالیف رفیع از انتشارات موسسه‌ی پژوهشی کومش سال ۱۳۸۱ خورشیدی از صفحه‌ی ۴۸۱ تا ۴۹۰.

بنابر این تمنا دارد مقرر فرمایند این جوابیه را در همان صفحه به‌عنوان انعکاس آگاهی گسترده‌ی فرهنگی چاپ کنند. قبلاً از توجه حضرت عالی در این موضوع و دیگر آگاهی‌هایی که موجب بسط اطلاعات فرهنگی می‌شود، سپاسگزاری می‌نمایم.

حافظ: حق با جناب آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع) است و اشتباه از آقای قدرت‌الله رجبی که با فرستادن متن مخطوط قصیده‌ی مشتاق سممانی ما را مطمئن کرده بودند که این قصیده، جز چند بیت آن، قبلاً در جایی چاپ نشده است و ما با صرف وقت، آن را بازخوانی و چاپ کردیم. اکنون هم دوباره متن چاپ شده در مجله را با نسخه‌ی چاپ شده به‌وسیله‌ی آقای عبدالرفیع حقیقت، مقابله کردیم. بیت زیر در صفحه‌ی ۵۳، **حافظ** ۳۱، غلط چاپ شده است و صحیح آن، براساس متن چاپ شده توسط آقای حقیقت، چنین است:

چه خواهند از بت بی‌جان، کشیشان کلیسایی؟

چرا پا از مسلمانی کشد صنعان؟ شود ترسا؟

مشکل دکتر برهانی و عرفان!

عبدالرضا جلیلیان (دبیر آموزش و پرورش) - شوش دانیال در صفحه‌ی ۱۱۲ **ماهنامه‌ی حافظ** تیرماه ۱۳۸۵ در ستون‌های برخورد آرا و اندیشه‌ها این مطلب به‌چشم می‌خورد: مشکل من و برهانی با عرفان جناب آقای منصور افتخاری تهران که از قول آقای که دبیر ادبیات بوده است، نقدی نوشته‌اند. این جانب به بحث و آرا و اندیشه‌ی هر کسی احترام قائلم و این شعار قلم است، اما در پاسخ آن چه که آن جناب فرموده‌اند: اولاً تاکنون زندگی هیچ عارف و صوفی و درویشی دینامیسم و پویایی خود را از دست نداده و همگی تا آخر

عمر پربار خود آثار ارزشمندی از خود به‌جای گذاشته‌اند. ثانیاً، حملات تند آقای برهانی در کتاب **تاریخ مذکر** هم نمی‌تواند قضاوتی این‌چنینی در رابطه با **مذکر بودن تصوف** داشته باشد. جناب آقای برهانی استاد بزرگ و اندیشمند محترمی است، اما گفته‌اش (مثل گفته‌ی هر بشر دیگر) وحی منزل نیست و هر آن چه که می‌گوید، واقعیتی ابدی و ازلی نیست و در سیر تاریخ می‌بینیم که گفته‌ها و عملکردها چه‌قدر تغییر می‌کند. آن کسی که مثلاً ۲۵ سال پیش از آزادی دم زد، امروز شاید آزادی را نفی کند. ثالثاً، تصوف هیچ‌گاه انسان را به ذهنی مطلق مبدل نمی‌سازد؛ اتفاقاً ذهن را پویا و متحرک می‌کند. شما به آثار **مثنوی** مولانا و حافظ اگر نظری بیفکنید، همه نشاط، پویایی و اندیشیدن در خود و مسائل پیرامون خود و حتا برای بعد از مرگ هم که جسم ایستا و منجمد است، پویایی روح را مطرح می‌نماید. از طرفی اگر مولانا می‌گوید: «پای استدلالیان چوبین بود»، این نفی عقل و خرد نیست، بلکه درست اندیشیدن و عقل و خرد را در راه امید و روشنایی پیمودن است و هدفمند نمودن زندگی است.

نیچه، اراده، اختیار، جنگ و خشونت!

حسین یاقوتی (فرهنگی‌بازنشسته) - مشهد

این مختصر از باب برخورد آرا و اندیشه‌ها در مورد «نیچه چه می‌گوید؟» به قلم آقای دکتر رهامی در **ماهنامه‌ی حافظ** شماره‌ی ۲۹ است. سقراط می‌گوید: «خود را بشناس تا عالم، هستی، طبیعت یا... را بشناسی» و محمد (ص) معتقد است: «خود را بشناس تا خدا را بشناسی». منی که ۵/۵ دهه (که ۵/۵ ساله مانده‌ام) از زندگی‌ام می‌گذرد و هنوز چون و چراهایی نه تنها تمام نشده که روزبه‌روز در حال افزایش است و سعی کرده‌ام پیرو جمله‌ی سر در مدرسه و کلاس درس ملاحظراً باقی بمانم، اسیر این تفکر که: آنان که محیط فضل و آداب شدند / در جمع کمال شمع اصحاب شدند / ره زین شب تاریک نبردند برون / گفتند فسانه‌یی و در خواب شدند.

با چند خط فسانه‌ی مردم و ملل که خوانده‌ام یا چند خطی که در آثار، نشانه‌ها و پدیده‌ها و اجزا و اسباب و علل و نادانستی‌های حکمت نام، دیده‌ام، به این نتیجه رسیده‌ام که در موضوع هبوط آدم از بهشت به زمین خاکی، بیش‌تر باید به‌دنبال اختیار همراه با قدرت گشت که از آن روز تا امروز و در نتیجه تا فردا و فردهای بعد مشکل عمده و اصلی‌یی که بشر همیشه باید در پی حلش باشد، چیزی جز همین نبوده و نخواهد بود. آمدن پیامبران، برخاستن مصلحین، اندیشمندان و متفکران برای دست‌یابی انسان به مدینه‌ی فاضله در پی رسیدن به اختیار همراه با قدرت است، وگرنه داشتن اراده و اختیار بدون داشتن توانایی و قدرت، با نداشتن اراده و اختیار، چندان تفاوت قابل بحثی ندارد.

با توجه به این مقدمه (به‌خصوص چند سطر اول) به‌نظر می‌رسد تا فرد، خود به اختیار و قدرت دست نیابد، نمی‌توان افراد صاحب اختیار و قدرت داشت تا از جمع آن‌ها جامعه‌ی مختار قدرتمند (مدینه‌ی فاضله، شهر آفتاب، جامعه‌ی مدنی) تشکیل شود.

مشکل همیشه‌ی بشر این بوده (و هست و احتمالاً حالاً‌حالاها خواهد بود) که مختار بی‌قدرت (یا با قدرت بالقوه که تحت‌تاثیر جامعه و روابط غلط جمعی فرصت بالفعل شدن نمی‌یابد) زاده می‌شود. و هیچ‌گاه و در هیچ دوره‌ی تاریخی نمی‌توان یافت که فرد فرد یک جامعه اختیار ذاتی را با قدرت درون‌زا (قدرتی که فرد - در اثر تلاش، پشتکار و تخصص نتیجه‌ی آن خود به‌دست آورده باشد) داشته باشند. (لازم به ذکر نیست که همیشه و در هر دوره نمونه‌هایی این چنین افراد «خودساخته» وجود داشته‌اند. اما نبوده دوره‌ی که تمام یا اکثریت افراد جامعه چنین باشند) تا همه‌ی افراد جامعه موجب تقویت، آرامش و سلامت جسمی و روانی یک‌دیگر شده باشند. بلکه همیشه کسانی (که معمولاً هم کسی نبوده‌اند) با فراهم شدن قدرت از بیرون وجود خودشان (به‌وسیله‌ی تحمیق یا...) از قدرت و اختیارشان سوءاستفاده کرده و اختیار دیگران را نادیده گرفته یا تحت‌تاثیر شعارهایی سلب کرده‌اند.

جناب رهامی نوشته‌اند: «... ابرمردی که او تصویرش را ارائه می‌دهد، به عقیده‌ی من بیش‌تر از آن‌که یک شخص یا فرد انسانی باشد، شکل متکاملی از یک تفکر بشری است».

به این نوشته این‌گونه بیندیشید که: جامعه‌ی وجود دارد که فرد فرد آن هم چون متفکران، اندیشمندان و مصلحان بشری براساس تلاش و پشتکار و تخصص حاصل از آن معتقد شده و عمل می‌کنند که: حق دادنی‌ست. آیا آن جامعه، مدینه‌ی فاضله‌ی آرزوی بشر نیست؟

به نظر می‌رسد این تحقق نمی‌یابد، مگر این گفته‌ی نیچه: «... جهان اراده‌ی ست معطوف به قدرت...» در هر فرد یک جامعه در اثر تلاش، پشتکار و یافتن تخصص به‌وجود آید.

شاید «خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی» (محمد (ص)) «خود را بشناس تا طبیعت را بشناسی» (سقراط)، اراده‌ی معطوف به قدرت نیچه، چون ندیدند حقیقت ره... مولانا، جهان‌بینی ابن عربی، جمهوریت افلاطون، کاپیتال مارکس و... همه و همه در پی اثبات این‌اند که: «انسان بی‌قدرت (آن‌که قدرت را از بیرون و به دسائس و حیله از آن خود کرده‌اند) نمی‌تواند به‌معنای اختیار و اراده در خودش و دیگران پی‌برد و لذا یا فاقد قدرت اعمال اراده و اختیار خود می‌شود یا به‌وسیله‌ی اعمال قدرت، اختیار و اراده‌ی دیگران را به‌هیچ‌گرفته و از آن‌ها سلب می‌کند. لذا نه آن‌ها زندگی انسانی خواهند داشت و نه خودش که نقش سلطان جنگل را بازی کرده است». (البته نباید نادیده گرفت که در کشورهایی چون ما که به استناد تاریخ، دین و ایدئولوژی همیشه ابزار خوبی برای... بوده است از رفتگر شهرداری گرفته تا... کسی نیست که بپذیرد که مثالی خطا دارد یا زور گفته یا از مقام و موقعیتی که به هر شکل و وسیله در اختیار گرفته، سوءاستفاده می‌کند و اگر کسی هم نشان بدهد، اگر رگش را نزنند یا به احمدآباد تبعیدش نکنند، می‌کنندش زندانی سیاسی و...)

پس به امید روزی که هر فرد انسانی با توجه به شرایط به‌وجود آمده، به‌وسیله‌ی تلاش و پشتکار به تخصصی دست یابد که اراده و اختیارش را به قدرت‌های کاذب نفروشد، یا کسی نتواند اختیارش را

به‌بازی بگیرد.

شاید آن چه در اولین دوره‌ی زندگی بشر (به‌قول بعضی کمون اولیه) می‌گذشته به‌نوعی همین‌گونه بوده و تنها نقص آن (بازده جمعی نداشتن) اراده و اختیار و قدرت فرد بوده است که متفکران بشر را به چنین اندیشه‌هایی رهنمون شده است.

آن چه به‌نام کمون اولیه نامیده شده، منوط به این بوده که هر کس با توجه به تلاش و پشتکار خودش، زندگی خود را بدون ترس از قدرت دیگران و در کنار دیگران ولی برای خودش، بدون سود و زیان برای دیگران طی می‌کرده است که این بهشت بی‌وظیفه و مسوولیت برای جمع، آدم را، خوش نیامد و آن کرد و این شد. آمد تا تلاش و پشتکار و تخصص خود را در جمع به‌کار ببرد. پس جامعه‌ی مدنی، مدینه‌ی فاضله یا... از جمع افرادی به‌وجود خواهد آمد که تک‌تک آن‌ها، اراده‌ی معطوف به قدرت درون‌زای خود را اول بشناسند و سپس به‌دست گیرند و به اختیار (به‌دور از هر شانتاژ و ترس و حماقتی) دست به‌عمل بزنند. یک چنین فردی زور نمی‌گوید و مهم‌تر از آن زور نمی‌پذیرد. (به‌قول شریعتی چون حسین (ع) و اسپار تاکوس)، کسی را حمار نمی‌کند و خودش حمار دیگران نمی‌شود. حق می‌گوید و انتظار حق شنوی دارد (ابوذر)، اگر به برزخ یا دوزخ برود (چون دانته) از بیان این‌که فلان اسقف یا پاپ یا کاردینال را در حال فلان عذاب دیده که نتیجه‌ی فلان عمل اوست، ابایی ندارد.

خود پای هر سفره‌ی نمی‌نشیند و هر لقمه‌ی را تا به مفر درآمدنش نیندیشید، به دهان نمی‌برد. علی (ع) به کارگزارانش نیز همین سفارش را می‌کند، نه این‌که این سفارش‌ها را بکند و چون به خلوت رفت، آن کار دیگر کند.

به‌هر صورت محمد (ص) که بهشت زمینی (مدینه‌ی فاضله) و فراهم کردن بهشت موعود در زمین و همراه خود بردنش را برای بشریت آرزو داشت، گفت: «حق دادنی‌ست». و نوه‌اش حسین (ع) آرزوی جدش را تحقق نیافته دید، ثابت کرد که اگر انسان، انسان باشد، باید به این گفته‌ی محمد (ص) عمل کند. اگر انسان نبود باید به او ثابت کرد، حق گرفتنی‌ست. اما این‌که چه کسی می‌تواند ثابت کند: «حق اگر داده نشد، گرفتنی‌ست» را نیچه (اراده‌ی معطوف به قدرت) می‌نامد. و این از کسانی برمی‌آید که اراده و اختیار همراه با قدرت، درونی و ذاتی وجودشان شده باشد. و الا تاریخ زندگی بشر ثابت کرده است اراده و قدرت اعتباری تفویض شده (چه به‌وسیله‌ی ملت، چه به‌وسیله‌ی شمشیر، چه به‌وسیله‌ی تحمیق یا...) موجب مصیبت و فلاکت و اسارت تفویض‌کننده و دریافت‌کننده است. می‌گویند امریکا یکی از جاهای روی زمین است که می‌توان خود بود و آزاد زندگی کرد. اما ببینید در همین کشور، کسی مثل بوش که با رأی مردم انتخاب شده، به‌خاطر مشتی سرمایه‌دار، چه‌گونه جوانان‌شان را در افغانستان، عراق یا دیگر جاها به خاک و خون می‌کشد و جنازه‌اش را به پدر و مادرشان تحویل می‌دهد.

اگرچه بسیاری از اندیشمندان بشری بر این گفته‌ی نیچه در نوشته‌ی جناب رهامی مهر تایید زده باشند که: «تمام پیشرفت‌های بزرگ و سرنوشت‌ساز بشری از خلال جنگ‌ها و سیلاب خون و

خون‌ریزی‌ها گذر کرده است»، کراهت، نکبت و غمی را که جنگ به همراه می‌آورد، نمی‌توان نادیده گرفت. حتی اگر آن جنگ به اجبار و از روی دفاع باشد و ابرمردی آن را به‌راه انداخته یا رهبری کرده باشد.

☑ در داوری بین دکتر نراقی و دکتر شریعتی

س. آهنگری - تهران

در جواب مقاله‌ی «شیعه‌ی علوی و شیعه‌ی صفوی: نقد اندیشه‌های دکتر علی شریعتی» در **حافظ** شماره‌ی ۳۱ (تیر ۸۵) به‌قلم استاد گرامی جناب آقای دکتر احسان نراقی شایسته دانستم، مطالبی را عنوان نمایم، هر چند مطمئنم حرف دل افرادی چون من در هیچ مجله یا روزنامه‌یی درج نمی‌گردد؛ اما علاقه‌ی من به نشریه‌ی شما به‌عنوان نشریه‌ی غیر عوامانه! که سعی در حفظ هویت ملی و مذهبی و ارائه‌ی مطالب شیرین ادبی، تاریخی و فرهنگی دارد در دل من کوره‌امیدی ایجاد کرد تا حرف‌های ناگفته و مانده در گلویش را برای مخاطبی که هدف اصیلش آگاه کردن و روشن‌نمودن اذهان و جان‌های تشنه‌ی حقیقت است، بیان نمایم.

در ابتدای مقاله‌ی «نقدی بر اندیشه‌های دکتر شریعتی» مندرج در نشریه‌ی تیر ماه ۱۳۸۵ بیان شده بود، دو عامل در ایجاد انقلاب اسلامی، موثر بوده‌اند: یکی جناب آقای محمدرضاشاه که حمایتش می‌کردند و به او خط می‌دادند و دیگری نیز (با حفظ تناسب شأن منزلت) دکتر علی شریعتی (مردی برخاسته از کویر، با دلی روشن چون آفتاب و نهادی پر از علم و معرفت). ضمن تشکر از این استاد گرامی از این تذکر و یادآوری و کنار هم نهادن دو شخصیت محبوب و مردمی عصر خویش! (چون انقلاب ما مردمی بود) به‌عنوان عوامل شخصیتی ایجاد انقلاب اسلامی که با این مقاله‌ی خود فرمول‌ها، تعاریف و تعلیمات کتب درسی را کاملاً تغییر دادند. اما اگر دکتر تا این حد در وقوع «انقلاب اسلامی ایران» به‌معنای اصیلش موثر بوده، چه‌طور بعد از این تحول عظیم ملی و تاریخی تا به این حد گمنام می‌شود که هیچ نامی از ایشان برده نمی‌شود. نه هفته‌یی و نه روزی به‌یاد ایشان (گرچه هدفش اسم و رسم نبود) وجود دارد و نه سالگرد «فوتی» و نه مزار مخروبه‌ش سر و سامانی دارد (تا زیارتگاه رندان جهان گردد!)؛ در حالی که سایر آقایان مرحوم از جایگاه و منزلتی والا برخوردارند و تشریفات دارند و کتاب‌های ایشان در دسترس مسجدها و کتاب‌خانه‌هاست و نوشته‌هایشان به وفور در کتب درسی از پایه تا پیرو یادآوری می‌گردد. (با بیان‌های قدیمی و خسته‌کننده برای نسل حاضر که تعلیمات دینی را یا برای شب امتحان می‌خوانند یا یک روز قبل از گزینش) که به‌ر حال مهم نیست قلمرو اسلام که گسترده است! در صورتی که ما از دکتر شریعتی در طول چهارده یا شانزده سال تحصیلی فقط متنی از کتاب **کویر** را می‌خوانیم که نمی‌دانم اگر شخصیت تاریخی ایشان به‌قول آقای دکتر نراقی به‌عنوان یکی از عوامل انقلاب اسلامی مقبول نیست، چرا اصلاً همین متن را هم چاپ می‌کنند. القصد آن هم برای خالی‌نبودن عریضه و رضایت خاطر

دوستان و به‌جا آوردن رسالت فرهنگی‌ست و از این همه دستاوردهای جامعه‌شناسی و تحقیقات ایشان در زمینه‌ی تاریخ و تمدن اسلامی و سایر ادیان سخنی به‌میان نمی‌آید که اگر اندیشه‌های ایشان تا این حد تخصصی بوده، قابل فهم برای دیگران نمی‌باشد، چرا در یک مقاله‌ی دو سه صفحه‌یی اندیشه‌ی ایشان زیر سوال می‌رود و بیانی غلط و نامترادف عنوان می‌گردد و معلوم نیست هدف از این اعتراضیه، دفاع از شیخ صفی‌الدین اردبیلی‌ست که نعوذبالله در جایگاه پیغمبر نشسته و از نظر ایشان به‌فکر دو دو تا چهارتای خود و منافع خود نبوده و بالعکس رنج ابوذر را کشیده و دانش و بصیرت سلمان را داشته و سفره‌اش علی‌وار بوده و مهریه‌ی زنان حرم‌سرایش مهریه‌ی فاطمه‌ی زهرا بوده و اسلام مقدس را وسیله‌ی رسیدن به‌قدرت قرار نداده و هدفی متعالی، عدالت‌خواهانه و قصد حمایت از محبان علی و انتقام‌گرفتن خون ابا عبدالله را داشته در حالی که اهل همه جور فساد بوده، عوام مردم را به پاسداری از خون مولایشان دعوت می‌کرد، قالب تشیع را خالی کرده و تویش معجون مادربرگش را ریخته و به خورد این ملت رنج‌کشیده که گمان می‌کردند هر شمشیری ذوالفقار است و هر خونی ثارالله، داده ولی خواسته ادامه‌ی نسل ائمه از نسل او و فرزندان‌ش باشد که معلوم نیست چه کسی این حق را بر او مسلم کرده و به بهانه‌ی گسترش اسلام به‌وسیله‌ی او که که شاید در آیه‌یی از کلام‌الله یا حدیثی از سوی امامان یا اهل تسنن این رسالت بر او واجب گردیده، ریشه‌های فسادش را در همه‌جا گسترده‌اند، تا قبل که کسی جرأت گفتن نام حسین و علی را نداشت و در دوران صفویه برایشان گنبد طلا درست کردند. خود را نماینده‌ی امام معرفی کردند و شاه‌عباس در ردیف اسکندر و خضر قرار می‌گیرد و خود را کلب اهل بیت می‌داند، در حالی که جور و فسادش مثل خلفای قبلی‌ست و فقط حب علی را دارد که آن را جبران می‌کند و آخرش شکم هیچ گرسنه‌یی سیر نمی‌شود و ریشه‌ی ظلم و فساد خشک نمی‌شود و مرام علی را هیچ کدام پیدا نمی‌کنند و اندک مایه‌یی از اندیشه و روح علوی در جان‌های سیاه و منفورشان نفوذ نمی‌کند، نه خوراکشان خوراک علی است و نه بیت‌المال‌داریشان چون او، نه عبادت او را می‌دانند و نه صدای گریه‌هایش را بر سر چاه می‌شنوند، این تشیع صفوی‌ست... به جرأت قسم می‌خورم که کم‌تر نویسنده‌ی معاصر توانسته هم‌چون دکتر شریعتی با بیانی شیوا، سیر تاریخی اسلام، مسائل اجتماعی و سیاسی قبل و بعد از آن را بیان کند و هدف والایی انقلابی‌بودن اسلام را در مقابل مصلحت‌اندیشی‌های انحراف‌بار متذکر شود، نکته‌ی بارزی که باعث شد شریعتی همواره غریب بماند، شاید استاد محترم که با نوشتن دو سه صفحه مقاله در رابطه با این اثر جهانی و ماندگار شریعتی سعی در انتقاد از اندیشه‌ی ایشان داشته گمان کرده خواننده‌ی نشریه‌ی **حافظ** دنبال دستور پخت شیرینی یا خواندن داستان‌های عشقی سر و ته یک کرباس است که بی‌مهابا به خود اجازه‌ی چنین انتقاداتی می‌دهند، در حالی که از نظر دکتر، تشیع صفوی هیچ نیست جز تشیع حب و بغض، تعصب و برانگیز و اگر صفویان قابل ستایش‌اند، پس مرحباً برحکومت معاویه که بی‌شبهات به سیاست صفویان جهت استفاده از تشیع در راه انداختن کار خود و نیز

رسیدن به قدرت و سلطنت نمی‌باشد و متعجب هستم چرا خداوند نخواست این رسالت عظیم را به واسطه‌ی فرزندان رسول خویش به انجام برساند و آن را بر دوش شاه عباس کبیر گذارده است.

... گاه شک می‌کنم که هدف انسان‌سازی ست یا کشورگشایی، اگر شاه‌عباس و صفویه نبودند و این لکه‌ی ننگن تفرقه را بر پیشانی تشیع انقلابی عصر خویش نمی‌گذاشتند، آیا نام حسین و علی و فاطمه از صفحه‌ی روزگار محو می‌شد؟ کاش به‌جای شعار عدالت و بهانه قراردادن حقوق مظلوم و توجه به اسم و رسم‌ها، اندیشه‌ها روشن می‌شدند...

کاش رسالت علی بر دوش صفویان قرار نمی‌گرفت و در دل‌های دردمند باقی می‌ماند.

استاد گرامی... علت پیشرفت علمی اروپا و عقب‌ماندگی ملل مسلمان ریشه ندارد جز در تشیع مسموم و تخریب‌کننده‌ی صفوی و حتا در اسلام درست تعریف نشده، تا وقتی دانشمندانی چون بوعلی‌سینا، ابوریحان، خوارزمی و... را داشتیم، گهواره‌ی تمدن بودیم، نه به‌خاطر حکومت دورانشان، بلکه به‌خاطر عقیده و ایمان راستین و حقیقی ایشان، به‌خاطر آگاهی دل و سلامت درون و خلوص آن چه آموخته بودند، علم و مذهب دو عنصر پاک بودند که به‌خاطر نفس اصیل‌شان آلوده به جمود و انحراف نمی‌گشتند، اگر به ما هم یاد می‌دادند به‌جای گریه‌کردن بر سرگذشت علی به آرمان او بیندیشیم، به رسالت او بیندیشیم؛ هیچ مردی... ما را فریب نمی‌داد که... اگر به‌جای فکرکردن به معجزه، به فکر خلاقیت، ابتکار و ابداع بودیم و به‌جای این که بر سر وقایع عاشورا به‌جان هم بیفتیم، به هدف عاشورا می‌اندیشیدیم، این چنین پشت در کارخانه‌های سونی، پاناسونیک و داروسازی‌ها و ماشین‌سازی‌های اروپایی و امریکایی له‌له نمی‌زدیم که پاهایشان را بر حلقوم ما گذاشته‌اند و هر گاه که دلشان بخواهد، جرعه‌ی بر حلق ما می‌ریزند و سیراب‌مان می‌کنند.

و این است آثار شوم تشیع صفوی که آقای دکتر نراقی برای بنیان آن طلب رحمت می‌کنند و از رونق تشیع در عصر صفوی، احساس شغف دارند؛ غافل از این که آن سوی مرزهای خاورمیانه در حالی که صفویان برای حسین شام غریبان می‌گرفتند و با بزرگ‌نمایی عاشورا، قتل حسین را پایان تاریخ می‌دانستند و از سر افراط فراموش می‌کردند، «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا»، عده‌ی به تفسیر قرآن پرداخته‌اند و علوم مختلف از آن کسب کردند و کتاب بوعلی سینا را در دانشگاه‌های خود تدریس کردند و اسم خوارزمی به قاعده الگوریتم (یک کلمه‌ی اروپایی) تبدیل نمودند... و اسفا که بیگانگان برای ملل مسلمان که هنوز بر سر تشیع و تسنن اختلاف نظر دارند و هر کدام سعی در گرفتن قدرت از دیگری را دارد، حقوق بشر، می‌نویسند، هر روز برای ممالک مسلمان جنجالی می‌آفرینند و خوشحال‌اند از این که آن‌ها هنوز مساله‌ی طهارت و نجاست خود را حل نکرده‌اند و جوان‌هایشان [بعضاً] خسته و دل‌زده از تشیع منفور صفوی، اصل دین را زیر سوال می‌برند و بهتر بگوییم در دل هیچ علاقه‌ی بی‌تبعیت از آن ندارند، چون آن چه می‌گویند با آن چه در عمل می‌کند، متناقض است، تخریب شده، خمار با عکس‌ها، سی‌دی‌ها، فیلم‌های مبتذل و

تبلیغات مسموم و فریبنده، بی‌عار و بی‌کار، هر روز به یک‌سو... و عجیب این که تشیع صفوی که گسترش زبان و فرهنگ خود را مدیون آنیم و سبب گردیده امروز در کاشغر نماز را به زبان فارسی بخوانند (چون ماهیت سخن گفتن با خدا از نظر ایشان مهم است یا نمی‌دانند تشیع و ملیت‌پرستی دو امر جدا از هم در مبنایند) چرا جواب‌گوی دردهای کهنه‌ی ما که همه ریشه در تاریخ ما دارند، نیست؟

تشیع علوی بنده‌ی هیچ حکومتی نیست، قصدش نه کشورگشایی بوده نه افسونگری و نه گسترش زبان و ادب فارسی (که اگر این‌ها بود فرمایشات آقای دکتر نراقی متین بود)، بلکه هدف و آرمانش بیداری وجدان‌های خاموش جاهلیت و جلوگیری از انحرافات صورت گرفته در اصول دین و خلط‌های صورت گرفته در متن دین به قصد هدایت امت اسلامی‌ست... نمی‌دانیم نازیدن و بالیدن به این «اسلامیت تشیع» که با مصلحت‌اندیشی و خواست قدرت حاکم عجین شده، آن قدر ارزش دارد که ۲۳ سال مجاهدت پیامبر عظیم اسلام را فدای کام قدرت «صفویه» در جهت گسترش مرزهایی که به ما قداست و شرافت بخشیدند و زیر جلال پوشالی خود دردها، زخم‌ها و عقده‌هایی دیرین دارند، پایمال نماییم.

و جای سوال است که آیا نقد یکی از آثار نویسنده‌ی چون شریعتی که هنوز با گذشت سال‌ها حرف‌هایش به‌دل می‌نشیند و مصداق می‌یابد که آقای نراقی می‌فرماید:

«... به عقیده‌ی من، حرف او از نظر علمی و تاریخی پایه و مایه‌ی ندارد...» تا این حد آسان می‌باشد! چه نویسنده و متفکر بزرگی چون او مسلماً از روی توهمات قلم بر کاغذ نمی‌گذاشته و سوابق تحقیقات ایشان بر هیچ روشنفکر غیرمغربی پوشیده نیست... که جمله‌ی مذکور هم خود دال بر وابسته نبودن شریعتی به هر قدرتی بوده، چون شخص این‌جانب گمان نمی‌کنم تا به‌حال راجع به آثار سایر... صراحتاً چنین جمله‌ی بیان شده، گو این که هیچ کدام مانند شریعتی چنان تأثیری بر نسل انقلابی نداشتند.

وانگهی کلیه‌ی مطالب عنوان شده راجع به اقدامات ایلخانیان و صفویان در عصر خویش بر هیچ مورخ و اندیشمندی پوشیده نیست، چرا که هدف از نگارش کتاب بیان خدمات صفویان نبوده؛ از جمله سکه‌زدن به‌نام دوازده امام که باعث شفاعت آن‌هاست و تاسیس مسجد عظیم سلطانیه، و به بیان دیگر هدف، برآورد نفع ایرانیان در بهره‌برداری از نهضت شیعه جهت پیشبرد اهداف حکومتی بدون در نظر گرفتن تأثیرگذاری اصیل و واقعی تشیع بر قلوب ایرانیان عاری از ریا و یا هر ظاهرسازی مقدس‌مابانه نیز نبوده و اگر نسخه‌ی که صفویان برای ما پیچیده‌اند، تا این حد مفید بود، شما به‌جای افتخارکردن به خواندن اشعار سعدی در مصر (که آن نشان ذکاوت خودشان بوده نه هوشیاری ما) باید به تربیت نسلی آزاده، بیدار، علوی و حسینی در سرزمین‌تان مفتخر می‌شدید.

تشیع علوی یا هر ایده‌ی انقلابی صحیح که مبانی آن را داشته باشد، حرف ما، نیاز و خواسته‌ی بشر امروز و دیروز است نه مایه‌ی خوشی حکومتی و سرگرم‌کننده‌ی ملتی و آرمانی جهانی شمول دارد و شما با نشر این مقاله به‌راحتی آن‌را تا به سر حد یک واسطه که ایران

تو سری خور قبل از صفویه را به قدرت حاکم منطقه خود تبدیل نموده، تنزل می‌دهید.

آقای دکتر نراقی! فکر می‌کنید هنوز هم باید به سنگ مقابر شیراز و اصفهان مغرور شویم؟ در حالی که ذهن‌های پوچ و جاهل مردان مان هنوز علی را نمی‌شناسد و دختران مان از شرافت فاطمه تنها یک دستمال باریک و رنگی بر سر و مهریه آب و نمک را به‌عنوان حب فاطمه یدک می‌کشند و نمی‌دانم عبارت «ایران اسلامی» تا چه حدّ شما را راضی نگاه داشته که به فساد مرگبار این نسل سرگردان نظری نمی‌افکنید... این درد شریعتی است...

فراموش نکنیم چه تشیع و چه اسلام، هیچ‌کدام مدال افتخار نیستند که بر گردن مملکتی آویخته شود و او را صاحب منزلت نماید؛ بلکه یک مکتب راستین و انسان‌ساز برای هدایت بشری‌ست که اگر راه را شناخت، خود افتخار و سربلندی می‌آفریند.

و در انتها، باید عرض کنم آخرین جمله‌ی مقاله‌ی شما برای من بسیار جالب توجه بود که «پادشاهان صفوی از پیروان دوازده امام بودند». (و لابد جانشین بر حق آن‌ها!) و این در حالی‌ست که دوازده امام (ع) همواره در مقابل زندگی شاهانه و قدرت قرار داشتند که با تعبیر حرف ایشان در دوران صفویه در کنار قدرت حاکم قرار می‌گیرند و با خوردن حق مردم و قراردادن آن در فقر و تنگدستی می‌گویند: تحمل کنید، خدا بزرگ است و جمعیت عوام هم نمی‌فهمند حقشان خورده شده و نمی‌دانند باید مبارزه کنند و گمان می‌کنند این راه رسیدن به بهشت موعود است. شاید این‌که گفته‌اند از پیروان دوازده امام بوده‌اند، به‌خاطر شباهت قصرهایشان به منزل علی بوده! و شکم‌هایشان همیشه در رنج و گرسنگی به‌سر می‌برده! و هموار به‌یاد فقرا و مساکین بودند! هوس‌هایشان کم و اریکه‌هاشان از حصیر، دارای دست‌های تاول زده، مسوولیت تربیت فرزندان مفید برای جامعه بی‌این‌که ندیمه و کلفتی داشته باشند و بی‌هیچ زیورآلاتی چون فاطمه بوده، صندوق‌هایشان خالی از جواهر و اندک مایه‌یی از بیت‌المال را در آن ذخیره نمی‌کردند و نیز مانند پیامبران و ائمه به چوپانی و کشاورزی عرق جبین می‌ریختند و هیچ چشمی به ثروت مملکت نداشتند!! و چون ائمه هر کدام جانشین خود را تعیین می‌کردند، اینان نیز به‌واسطه‌ی سر منزل وحی، «حکومت‌شان» موروثی بود و به‌همه‌ی این جهات، ما واقعاً مدیون ایشان بوده، چون به ما، آزادی، دموکراسی، آگاهی و هویت مذهبی بخشیدند!!

جناب آقای امین از شما به‌خاطر سردبیری مجله‌ی **حافظ** که به ما مجال نقد، درست اندیشیدن و درست فکرکردن می‌دهید، متشکر، هر چند به‌دلایل ذکر شده در حرف‌هایم جوان‌های ما اکثراً مسخ تبلیغات و شعارهای فریبنده‌ی غرب شده‌اند که آن‌هم به‌خاطر ضعف نهادها و سستی عقاید است، وقتی انسان از درون تهی باشد، هر جامه‌یی به تن داشته باشد، فرو می‌ریزد. با این وصف من از آشنایی با نشریه‌ی **حافظ** احساس رضایت و خشنودی دارم، گرچه نمی‌دانم نوشته‌های من خوانده شده یا نشده که مهم نیست، مهم این است که شما امین ما برای گفتن دردهای مان هستید، امیدوارم شما و

همکارانتان همواره موفق و پیروز باشید.

☑ نادرستی مقایسه‌ی تاریخ بیهقی و کلیدر

محمد مولانا - تهران

در «ویژه‌نامه‌ی بیهقی» یعنی **حافظ** شماره‌ی ۳۰ ماهنامه، تیرماه ۸۵، مقاله‌یی خواندم از آقای نادعلی فلاح (دبیر محترم ادبیات) از امل تحت عنوان «گل محمد کلیدر در آیین‌های حسنگ وزیر» که در صفحه‌ی ۷۷ آن شماره به‌چاپ رسیده بود.

با توجه به این مطلب که رمان بلند **کلیدر**، بی‌شک از شاهکارهای ادبیات ماست و جدای از موضوع داستان که خود یادآور تهور و رشادت‌های مردم این سرزمین است، تنها بار ادبی کلمات و جملات این کتاب که خود شعرگونه‌یی منثور است، بر غنای زبان و ادب پارسی افزوده است و از طرفی **تاریخ بیهقی** به قلم دبیر دانشمند ابوالفضل بیهقی که طابق النعل بالنعل به‌دنبال استاد دانشمند و فرهیخته‌ی خود (بونسر مشکان) گام برداشت و حتا از او نیز پیشی گرفت، از متونی‌ست که مورخین و بزرگان ادب ما بر آن تاسی بسته و مأخذش قرار داده‌اند، لذا بر آن شدم تا چند سطر به‌عنوان پاورقی بر مقاله‌ی جناب فلاح یادآور شوم.

مطلب خود را در دو فراز جداگانه بیان می‌کنم که فراز اول مقایسه‌یی‌ست بین شخصیت اول رمان استاد دولت‌آبادی (گل محمد کلمیشی) و وزیر جوان سلطنت محمود (حسنگ وزیر) که با به‌قدرت رسیدن مسعود مغضوب گردید و بر او آن رفت که جمله دانیم. و فراز دوم سخن در این باره است که آیا اصولاً چنین مقایسه‌یی و چنین انتخابی در فرهنگ و تاریخ ما با این بعد زمانی و مقامی (نه مکانی)، صحیح است یا خیر.

فراز اول:

اگر در مقام مقایسه باشیم، حسنگ در بند است. می‌نشیند و منتظر تصمیم می‌شود و وی را چاره نیست. اما گل محمد می‌جنگد و مدام در ستیز است. حسنگ، مقام و احترام از دست رفته به سکوت می‌طلبد، اما گل محمد به فریاد، رمه‌های یله شده در صحرا را هم چنان به‌دشت، پایدار می‌خواهد. حسنگ علم آموخته و صدارت کرده است و مادرش نه هم‌پای اوست؛ اما گل محمد را مادری‌ست که هم‌طراز و هم‌دوش اوست و می‌کند آن‌چه را پسر می‌خواهد. توان کشتن و قتل و نهب و غارت هم در اوست و گل محمدش چون اوست. فراز دوم

حسنگ، وزیر آن حکومت است و سال‌ها خدمت ولی‌نعمت خود و پس از آن خدمت مردم کرده. حسنگ، محبوب دل‌های ملت است و خدماتش به سبب این‌که او وزیر این حکومت است، عام شمول. چونان‌که اگر حسنگ وزیری ستمکار بود، دُخیمی او نیز دامن خلق می‌گرفت. امثال حسنگ در تاریخ پُربار این مرز پُر گهر کم نبوده‌اند. از پیش از تسلط اسلام تا عصر حاضر، این سرزمین بزرگ‌مردانی به‌خود دیده است که ردای بلند صدارتشان آزادگی را معنی کرد و دیر یا اندک زمانی بر ایران صدارت کردند و سرانجام به سخن چینی و

بدگویی نمان، حسودان و ناکامان از چپاول ملت، راه تنفسشان در باغ‌ها بسته شد و خون از رگ‌ها در فین‌ها جاری گردید و با در راه حج، نشسته بر اسب راهوار خود، از خائنانی که عریضه به دست و کرنش کنان، دست بر سینه پیش می‌آمدند، ضرب‌ها خوردند. مگر در همان مجلس که حسنک محکوم می‌شد، بزرگ‌مردی عالم و فرهیخته به صدارت نشسته بود که خواجه احمدش می‌خواندند و چه با عظمت سال‌ها بر این ملک حکم راند و در غروب قدرتش چه ظالمانه به همین جرم سلامت در صدارت، به زیر کشیده شده در خون غلتید. مردانی دانشمند چون خواجه احمد حسن میمندی که دقیقاً چون حسنک و کسانی هم‌طراز خود، در دوره‌ی غضب پادشاه، خطی به رضایت واگذاری مایملک خود از منقول و غیرمنقول به سلطان وقت می‌نوشتند تا آن‌چه جمع آورده بودند، همگی در تملک ارباب قدرت درآید و این مثل و حکایت نه فقط مختص حسنک و خواجه احمد بود که این رسم آن زمانه بود.

گل محمد اما؛ گل محمدها، مردان و زنانی که چون باد، رهروی خستگی ناپذیر می‌نمودند، می‌تاختند، می‌تازاندند، می‌چراندند و می‌تاراندند، اسب در کوهستان و شتر در بیابان و گله به صحرا و حرامی از پیش و پس. ایلیاتی ما چنین است. تموز و تابستان در قلمرو خویش بیلاق و قشلاق می‌کند. کم‌تر به شهر می‌رود. حتی از سیاه‌چادرش چهار بر شتر نهاده به دبه هم کم‌تر پا می‌گذارد. جلگه‌اش اقلیم اوست. پا از اقلیم خود کم‌تر برون می‌گذارد و چونین است که اگر احدی هم قصد تعرض به اقلیمش نماید، آسان نمی‌رهد. او باج‌گزار احدی نبوده است و کرنش به یاد ندارد. روزی به سر است و این روزی اگر به غارت و کشتار و بُرزدن و بُزمرگی از میان رود، ایلیاتی داد خود از مهتر و کهتر می‌ستاند. گل محمد، غم ملت ایران نمی‌خورد. گل محمد را نیت جهاد با خصم ملت و حذف چکمه از گرده‌ی ملت نبود که او دفع ضرر می‌کرد از خود. گل محمد را فشار مالیات در آن سال قحطی و بُزمرگی به جان امنیه‌ها انداخت و البته ترس از آن‌چه کرده بود در هجوم به آن قلعه چهار گوشلی در حمایت از شهوت دایی‌اش، مدیار. هنر از دانشمندی فرهیخته چون نگارنده‌ی **کلیدر**، این اثر عظیم است که خواننده را می‌باوراند و احساساتش را می‌شوراند که این از مردانگی‌ست و انسان آزاده را راه و رسم چنین است که بشورد بر آن که مقابل دیگران به امساک و انبار و ریاضت، رها نبوده‌اند از دست این سارق گردون و بکشد هر آن‌کس را که به امر قانونی آمر خود به طلب بایسته‌ی بیاید. و همه آن کند که خود در دل آرام گیرد. قانون خود، حکم خود و اجرای خود.

گل محمد، نماینده و نمایشگر ایلیاتی‌ست برای ما مشترکات فراوانی هست. همواره بوده‌اند در بین ایلات و عشایر کرد، لر و ترک و قبایل جنوب ما که به اندک نشتی بر پیکره‌ی ایران در هر دوره و هر حکومتی، اول فغان از میان اینان برخاست و در نهایت آن‌چه طالبش بودند، جز خودمختاری نبود و اینان در میان عشایر هم بوده‌اند. هم‌چنان که در میان هر قشری از اقشار جامعه، امکان حضورشان بود. خان بختیاری، شیرعلی مردان (رییس ایل چالنگ) که هنوز نغمه‌ی

سوزآور و آه‌انگیز و دلنواز نبرد و دلآوری و شهادتش، نه تنها در حال حاضر میان عشایر لر که در پایتخت نیز زمزمه شده، پس از گذشت این همه سال، خود مخلص هم آن را با لذت و شور و حال تمام، تا به گل‌زدن شمشیرش برای ایل خود، به گوش جان می‌شنوم، حماسه‌ی‌ست برخاسته از میان ذهن و سینه‌ی انسانی آزاد که در خاستگاه انسانی‌اش، حدّ و مرزی وجود ندارد. می‌خواهیمش و می‌ستاییمش و آن‌چه که می‌کند در آمیختن با غرایزمان، غرایز انسانی آزادمان ستودنی‌ست و با خود می‌گوییم اگر ما نیز بر جای او بودیم، جز این نمی‌کردیم؛ اما حقیقت انسان متمدن و مدنی الطبع که به سوی کمال رهسپار است، جز این است.

خواستگی معقولش باید برآورده شود تا حدی که به هم‌نوعش ضرری نرساند. وارد ورطه‌ی قانون نمی‌شویم که باید مطابق آن بود، اما اصول اخلاق انسانی، به معنای رسا و شیوای کلمه‌ی انسان، موجودی که باید به واسطه‌ی داشتن عقل و قوه‌ی درک و احساس و عاطفه، متمایز از جانوران باشد، لازم‌الرعایه است.

سخن به درازا کشید و هنوز بسیار سخن باقی‌ست، اما از نقطه‌نظر خود در مقام نتیجه‌گیری معروض می‌دارم که چنین مقایسه‌ی بین این دو شخصیت اساساً غلط است و تنها وجه اشتراکی که بتوانیم این دو را با هم پیوند دهیم، ممکن است همانا رادمردی و آزادگی‌شان باشد که آن‌هم دیدیم در معنی و مفهوم آن‌چه که آزادگی، ما می‌نامیم و باید چنین باشد، بعضی چون برادر ارجمندم، جناب فلاح، تعریف دیگری از آزادگی و رادمردی ارائه نموده‌اند که در مقاله‌ی ایشان متجلی‌ست. اما آیا بواقع امر چنین است؟

☑ نقد و حید دستگردی و شهریار و شاعران دیگر

علی صدری (نایب‌الصدر افشار ارموی) - ارومیه

با تشکر از چاپ شعرم در شماره‌ی ۳۰، بازگردیم به نقل انواع شعر: ۱- نظم: کلامی‌ست مقفی و موزون که فاقد تخیل و تصویر است. مثال از خود این حقیق:

عزیزم، بارها گفتمی ترا من دوست می‌دارم

چرا؟ اکنون که بی‌پولم! نمی‌آیی به دیدارم

۲- سخنوری: از نظم کامل‌تر است، زیرا رگه‌هایی از تشبیه، استعاره و... در آن موجود است، ولی هنوز به شعر تبدیل شده. مثال از مرحوم استاد شهریار:

ای زده طعنه، لبِ لعلت، به قند

قیمتِ قندِ لبِ لعلت، به چند؟

۳- پس شعر چیست و شاعر کیست؟ شعر کلامی‌ست که شرایط سخنوری را دارا بوده و علاوه بر آن دارای تصویر، تشبیه و تخیل است و شنونده را به اندیشه‌وامی دارد و درک معنا و موسیقی آن نخستین‌بار، (حتا برای اهل فن نیز) مقدور و میسر نمی‌باشد؛ مثال ساده از مولانا محمدعلی صائب تبریزی نژاد اصفهانی مسکن!

پشه با شب زنده‌داری خون مردم می‌مکد

زینهار از، زاهد شب زنده دار، اندیشه کن
علاوه بر پرخاشگری و کوبنده بودن این کلام به تکرار حرف (ز)،
دقت کنید که صدای «وز وز» پشه را در گوش شنونده، تداعی می کند
و شاعر کسی ست که از دروازه های سخنوری فاتحانه بگذرد.

با ماهنامه‌ی حافظ چند روز پیش آشنا شدم. وقتی که نسخه‌ی
خاک خورده‌یی از آن را در یک کیوسک روزنامه‌فروشی پیر و روشن دل
مشاهده کردم. و از وی خواستم که آن مجله را از لای گرد و خاک (که
دراثر چند هفت باران و دود گازوییل رنگ باخته بود)، برایم از بندی که
مجلات کهنه را از آن آویخته بود، جدا کند. پیرمرد تعجب کرد که چرا و
چه گونه مردی با سن و سال من از میان آن همه (رنگین نامه) - بخوانید
ننگین نامه - من این مجله‌ی ۱۰۰۰ تومانی را برگزیدم. خلاصه... با
خواندن نام جناب عالی بر جلد مجله یاد تعریف و تمجیدهای جناب
مسافر از حضرت عالی افتادم و مجله را خریدم و به تبعیدگاه اختیاری ام
بردم. چون در خانه، کارگر ساختمانی داشتم، لذا فرصت ورق زدن آن
را نیافتم. تا این که شب بعد از خوابیدن اهل سرای، توفیق تورق آن به
این حقیر دست داد. الحق و الانصاف که کاری کرده‌اید کارستان، بویژه
قصیده‌ی غرّای شما را به عنوان سرمقاله، چون تاجی بر تارک مجله
یافتم. چون تخصص و ابر ویژه کاری ام در قصیده‌سرایی ست. یعنی
افزون بر ششصد قصیده که به قول مرحوم محمدرضا رحمانی -
مهرداد اوستا [که به راستی در راس شورای شعر وزارت ارشاد، تکیه
دادنش از لیاقت و شایستگی بود] هر یکی از دیگری غرّاتر و شیواتر
است، سروده‌ام. قصیده‌ی حضرت عالی را در اوج یافتم و در مقابل
قربحه و استعداد شما و عرق ملی، میهن پرستی و تسلطتان بر تاریخ
و فرهنگ ایران زمین، سر تعظیم فرود آوردم.

حالا برمی گردیم سر ادعایم در مورد «مو از ماست کشیدن» از
مرحوم استاد زنده یاد وحید دستگردی می آغازانم! [کذا!!]
تنها یک بیت حضرت استاد فقید و علامه که حقیر (چرک زیر
ناخن آن مرحوم نیز نمی شوم) فرموده‌اند:

آسمان شعر را گویندگانِ شرق و غرب
اختر خرد و بزرگ‌ستند و سعدی آفتاب
گویندگان (فاعل) = جمع ولی اختر = مفرد است. بنابر این باید
می فرمودند:

آسمان شعر را گویندگانِ شرق و غرب
اخترانِ خُرد و ناچیزند، سعدی، آفتاب
و دلیل آشکار من بیت بعد از این بیت است که استاد فقید خود
فرموده‌اند:

لاجرم از هر افق، کاین آفتاب، ابرو نمود
اختران از شرم پوشیدند، رُخ اندر حجاب
حالا چی شده که من چرک زیر ناخن استاد به شعر استاد،
جسارتاً خرده گرفتم، این است که هر کس را بهر کاری زاده‌اند؟
استاد فقید وحید دستگردی، ذاتاً قصیده سرا نبودند، مثل مرحوم
استاد شهریار که در قصیده‌یی که در وصف ارومیه سروده‌اند، با
دست خویش، دست خویش رو کردند. مطلع و چند ابیات نخستین

قصیده‌یی که در دیوان آن مرحوم چاپ نشده، زیرا هنگام
تشریف‌فرمایی شاه به ارومیه در تیرماه ۱۳۴۹ شمسی در اتوبوس
شبرو سروده بودند:

سلام ای رُم شرق و اقلیم آشور
مهین مهد مادِ سترگ و سلحشور
نخستین حکومت که در غرب ایران
برافراخت پرچم آبا کوس و شیپور
تو دروازه‌ی شرق و غربی، وه از تو
درخشیده خورشید زرتشت و خشور...
و اما بیت [دست روکنی!] از همان قصیده در آن سال‌ها کارخانه‌ی
ماشین‌سازی را به تبریزی‌ها دادند و تلویزیون سهم ارومیان شد
تو تلویزیون داری و ما نداریم

چه چشمی که بی‌آن، تمدن بُود کور!
راستش را بخواهید من شرمسارم که شعر من (علی صدری)،
نایب‌الصدر افشار ارموی، نبیره‌ی مرحوم محمدرحیم نایب‌الصدر افشار
ارموی [جسارتاً = صدر = صدراعظم و نایب‌الصدر = معاون صدر
اعظم، جدّ اعلا‌ی بنده، معاون میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی، وزیر
و صدراعظم محمدشاه قاجار بوده به استناد کتاب المائر و الآثار
مرحوم محمدحسن خان اعتمادالسلطنه] معروف و مشهور به
(صدرالشعرا) که افزون بر چهل سال است از ساعت ۱۹/۲۰ روز
دوشنبه ۱۳۴۴/۱۰/۱۶ شمسی هجری که اولین شعرم را سرودم تا
اکنون که ساعت ۱۰/۱۰ بامداد روز آدینه (۱۳۸۵/۳/۲۶) شمسی
هجری ست. و این بنده‌ی بی‌مدعا افزون بر ۱۰۰/۰۰۰ بیت شامل ۶۰۰
قصیده‌ی غرّاً و ۳۰۰ غزل شیوا و ۳۵۰ ماده‌ی تاریخ (با تعمیم و جمع و
خرج) و ترجیع‌بند، ترکیب‌بند، مثنوی، رباعی و... شعر سروده‌ام، ولی
با این همه سابقه‌ی درخشان در شاعری عرض کرده‌ام:

(صدری)، به قطر دفتر و دیوان خود مَناز
بس شاعر بزرگ که دیوان نداشته است
آری پروفیسور عزیز و استاد معظم استدعا دارم مجله‌ی حافظ را
با (لاطائلات) به قول مرحومه فروغ (که ماه تاریخ فوتش را «جنت
فرخزاد = ۱۳۴۵» شمسی استخراج کرده‌ام] به رنگین‌نامه‌هایی از
قبیل ...، تبدیل نفرمایید. (که در تمجید اساتید برگزیده‌ی آن
رنگین‌نامه طی مثنوی ۱۵۰ بیتی عرض کرده‌ام
ادب را الک گشت آویخته ... شد، استاد فرهیخته
(که قبل از انقلاب در اسب سفید و سورتو آبجو بشکه‌یی
می نوشید)

کم آمد کنون تا که خیلی شود ... آمده تا (سهیلی) شود
مگر مرحوم (رهی معیری) به مولف «سفینه‌ی غزل» تاکیداً
نفرمود که: شعر خوب حتا از دشمنت و شعر بد حتا از من (رهی
معیری)». حالا اگر شاعر متوسطی شعری در رثای مرحوم پدر من
سروده (شعر متوسط نزدیک به ضعیف) من می‌بایستی او را به
عرش اعلا و شعرش را در بارگاه کبریا بنشانم. رثائی می‌خواهی؟
حقیر برایت چنان رثائی‌یی می‌سرایم که تمام دوستان نیک‌اندیش

و بی‌عرضت انگشت به‌دهن بمانند و لب‌ها به‌جای ترنج پاره کنند. چه نیازی به چاپ نظم ناظمی که جایشان در جرگه‌ی مرحوم آذرشاهی‌هاست! نه در مجله‌ی وزین حافظ به مدیریت پروفیسور سیدحسن امین. و سروده‌هایشان را جز در انجمن‌های ادبی آیا اسمی از مرحوم استاد بی‌بدیل غزل (محمود ثنائی‌فرد) [شهر آشوب ارموی] به‌گوشتان خورده؟ همان شهر آشوبی که چند بیت از غزل آن استاد بی‌بدیل را آقای یحیی شیدا برای استاد می‌خواند و استاد شهریار می‌فرمایند: حاضریم نصف دیوانم را بدهم به‌شرطی که این غزل از آن من شهریار غزل، باشد. همین مرحوم شهر آشوب، دقیقی قبل از عروجش شعری سروده که من آن را روی نوار پیاده کرده و با توجه به آشنایی کامل با سبک شعر آن مرحوم (که مانند حضرت حافظ مولای درزش نمی‌رفت)، تکمیل کرده‌ام:

نه پولادی ای لاشه‌ی استخوانی

بلاکش تن من، عجب سخت جانی

نفس تنگ و دل، بسمل نیم‌مرده

فغان، در گلو مانده از ناتوانی

بمیر! ای نمرده فراموش گشته

که بر گرده‌ی خاک، بار گرانی

الا گند زالوی رمّ العجایز

چه هستی‌ست؟ این ذلت جاودانی

✓ باز هم نقد نویسندگان حافظ

سیداحمد آتش‌زر - جم، بوشهر

دردی به تمامی نام‌های نوشته و ارسال نشده‌ام و نیز نام‌های نانوشته‌ام به همه‌ی بزرگان و دست‌اندرکاران نشریه‌ی گران‌سنگ حافظ که در این آشفته بازار ادبی و رواج رنگین‌نامه‌ها و روزنامه‌ها، کارتان کاری‌ست کارستان، بویژه برای حقیر و هم‌سالانم با نیم دهه بیش از نیم قرن عمر که جوانی را با فردوسی و سخن و یغما و... گذرانیدیم و پس از چندی رکود و کساد‌ی بازار ادب و نشریات ادبی، چشممان و دلمان دوباره روشن شد.

هرچند که از خیل بزرگان دست به‌قلم آن جراید بسیاری روی در نقاب خاک کشیده‌اند (که خدایشان بیامرزد) لیکن راهشان به همت دیگر بزرگان و با کاروان سالاری بزرگ‌مردی چون استاد امین (که سایه‌اش مستدام باد) ادامه دارد.

آیا این حق را دارم که درد دلی و گلایه‌ی کوچکی از مجموعه‌ی بزرگ داشته باشم یا خیر؟ البته حقیر گلایه‌ام را می‌کنم، تشخیص حق و ناحقش با شما بزرگواران.

نمی‌دانم این شیوه‌ی ناپسند از کی و کجا در این خراب‌آباد رسم شد که هرکس با اندک مایه‌ی فرهنگی ادبی، تاریخی و بدون این‌که حتا اهلیت خواندن اشعار و آثار بزرگان ادب را داشته باشد، چوب تکفیر بر سر بزرگان این دیار بلند می‌کند. یک‌روز هدایت را

هدف می‌گیرند، یک‌روز فروغ را و دیگر روز شاملو را. در حوزه‌ی سیاست و اجتماع هم این سنت ناپسند رخنه کرده، روزی سردار پیر شرق (مصدق) آماج حمله‌ی ناجوانمردانه قرار می‌گیرد، فردایش دکتر فاطمی و...

این همه نویسنده‌ی ریز و درشت از کجا سردرآوردند و با کدامین مایه‌ی فرهنگی و کدام شناسنامه استوانه‌های شرف و کرامت را که مایه‌ی مباحثات ایران و جهان‌اند را زیر سوال می‌برند.

بسیاری از کشورهای آسیایی و خاورمیانه در تلاشند که مردانی چون مولانا، بیهقی، رودکی، بیدل و... را به کشور خود منتسب کنند. کشورهای اروپایی و امریکایی برای نویسندگان بزرگشان سهل است برای حتا یک مبارز، رزمنده و هنرمند کوچک هزاران بزرگداشت و یادبود، تندیس و... برپا می‌کنند.

آن‌گاه ما مصدق را که خواب از چشم استعمارگر پیر گرفته بود، هدایت را با شهرت جهانی‌اش، شاملو را که کاندیدای نوبل بود و اخوان را و فروغ را و ده‌ها چهره‌ی ماندگار عالم فرهنگ و ادب را چه سان مورد بی‌مهری قرار می‌دهیم؟!

و در آخرین اظهارنظر فیلسوفانه که در شماره‌ی ۳۱ حافظ آقایانی با نام دکتر محمود رضازاده پا را بسیار فراتر گذاشته و یک‌باره کل موجودیت ادب، داستان و شعر مملکت را چهار تکبیر گفته، سهل است که به ادب امریکا و اروپا هم رحم نکرده.

با ایشان و اظهار فضلشان کاری ندارم و در مقابل خزعبلاتی که پیرامون شعر و شاعری و انتخاب نام گفته‌اند و یا واژگانی چون گدازاده و روستازاده آن‌هم در مقام تحقیر نیز کاری ندارم و جواب اهانت‌شان را به شاعران به خودشان واگذار می‌کنم (شاعران) و پاسخی جز سکوت نثارشان نمی‌کنم. (چون فکر می‌کنم نوشته‌ی ایشان در قد و اندازه‌ی صفحه‌ی سنگ صبور فلان نشریه است و اشتباهی به نشانی حافظ پست شده).

لیکن گلایه دارم از حافظ که خدای نکرده این‌گونه نوشته‌ها که با نام برخورد آرا و اندیشه درج می‌گردد، شأن‌الای آن نشریه‌ی گران‌قدر را به چالش بکشد.

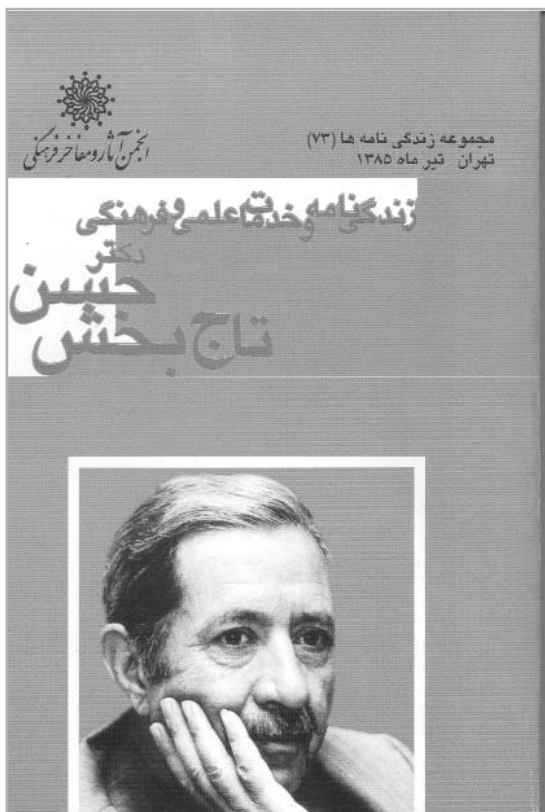
و الا همین که در حوزه‌ی علوم هیچ پژوهشگری به‌دنبال اصول ثابت شده علمی نمی‌باشد در حوزه‌ی فرهنگ و تاریخ هم هیچ‌کس در هیچ‌جای دنیا به‌دنبال اثبات حقانیت مردانی چون ویکتور هوگو، ابراهام لینکلن، مصدق، مولانا و... نمی‌باشد.

البته گردانندگان فرهیخته‌ی ماهنامه‌ی حافظ، آزادی یعنی فرصت اظهارنظر مخالفین را همانند همه‌ی آزاداندیشان قبول دارند، اما این بدان معنا نیست که واقعیت‌های پذیرفته شده و بدیهی تاریخ را به چالش بکشیم و آن را به میل و سلیقه‌ی خود تفسیر کنیم که مثلاً آقای مخالف حرفش را بزند. البته فکر می‌کنم مقدار زیادی از این شمشیر کشیدن‌ها و تکفیرها برای مطرح شدن باشد و به‌قول همین آقای دکتر محمودزاده، ناشی از عقده‌ی خود بزرگ‌بینی.

در کمال خضوع و با پوزش از دانشوران معزز باید بگویم که هر جوجه‌ی سر از تخم درآورده و هر بازمانده از تحصیل دیروز (و به

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی که همان «انجمن آثار ملی» سابق باشد، از مهرماه ۱۳۷۸ تا پایان تیر ۱۳۸۵ به همت دکتر مهدی محقق و محمدرضا نصیری و همکاران برای هفتاد و سه تن از چهره‌های علمی، فرهنگی و ادبی ایران، مجالس بزرگداشت برگزار کرده است و برای هر یک از ایشان جداگانه «زندگی‌نامه»یی منتشر کرده است. آخرین مجلس برای دکتر حسن تاج‌بخش (استاد ممتاز دانشکده‌ی دامپزشکی دانشگاه تهران) در ۲۸ تیر ۱۳۸۵ برگزار شد که چون فرصت شرکت نیافتیم، روی جلد زندگی‌نامه را در مجله گراور می‌کنیم:



زندگی‌نامه‌ی دکتر حسن تاج‌بخش استاد دانشگاه تهران

با مرض ارباب و احرام فریب
 هیا بد و بر و شو اسید حسن امین
 تیرم گردید حسن، بهر
 ۱۳۸۵ / ۴ / ۲۸

نمونه‌ی خط دکتر حسن تاج‌بخش استاد دانشگاه تهران

نان و نوا رسیده‌ی امروز) به مدد وضعیت نابسامان و آشفته‌ی علمی آموزشی کشور در سال‌های پس از انقلاب، زنبیل زنبیل مدرک لیسانس و فوق‌لیسانس و دکترا سینه‌آویز خود کرد و برای افاضه‌ی فضل کدام دیوار کوتاه‌تر از فرهیختگان درگذشته‌ی این محنت‌آباد که دستشان از دار دنیا کوتاه است. حرف بسیار است و مجال تنگ، هم‌چنان که درد بسیار است و سینه تنگ و راه دراز و پای لنگ. با قطعه‌یی از شاعر گران‌قدر م. آزرَم (نعمت‌الله میرزاده) در آن سال‌های سیاه، رفع زحمت می‌کنم که گفت: با جور و جهل، دو عفریته‌ی زمان / در جبهه‌یی به وسعت هستی در آویخته‌ام / ای مهربانی و دانش! / هشارید که از پشت خنجرم نزنند.

✓ برای «تاریخ حقوق ایران» امین

احمد ذوالقدر (قاضی بازنشسته) - تهران

هیچ دانی تو که «تاریخ حقوق»

برگ برگش گل و ریحان باشد
 خواندش روح و روان شاد کند
 هر که را روح پریشان باشد
 این کتابی که چو گل خندان است
 دور از باد زمستان باشد
 در دل دوست شعاع مهر است
 مهر را شعله درخشان باشد
 شعله‌ی مهر چو بر دل تابد
 روشن از تابش او جان باشد
 شعله زد در دل من مهر «امین»
 شعله‌ور آتش ایمان باشد
 تو کتابی به من اهدا کردی
 که در او صحبت یاران باشد
 بود تاریخ وطن هدیه‌ی تو
 عشق تو میهن و ایران باشد
 طی راه وطن ای یار عزیز
 آخرش محبس و زندان باشد
 درس تاریخ نکو درسی هست
 یادگیریش نه آسان باشد
 سرنوشت همه ایران خواهان
 گر نکو بنگری این‌سان باشد
 آخرش مرگ بود، مردن سرخ
 خوش چنین مرگ که پایان باشد
 با کتابی که فرستاد امین
 قلب من، خرم و شادان باشد
 یارب! استاد مبیناد گزند
 که ز جان «حافظ» ایران باشد